

جرّ و منجر ادبی در هنگامه ضعف روش و مقاومت در برابر دیدگاه‌های تازه

محمد رضا ترکی

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

با وجود توضیحات به زعم بنده روشن قبلی و با اینکه نویسندگان «دوستان گفتند و آن را هم خطا پنداشتیم» و من در دو شماره قبلی نشریه متاع خویش را نموده بودیم، گمان نمی‌کردم شاهد ادامه مباحث از سوی این ناقدان گرامی باشم. من با سخن ناقدان محترم در بخش پایانی توضیحاتشان به شدت موافقم که داوری را به خوانندگان محترم وا گذاشته‌اند. به گمان من خوانندگان فاضل گزارش میراث بدون این جرّ و منجرهای مکرر هم می‌توانستند با ملاحظه اصل دو کتاب به خوبی دریابند که کدام یک به سامان تر و سنجیده تر نوشته شده و کدام یک از نکات تازه تری بهره مند است و کدام اثر بیش تر به گردآوری دیدگاه‌های این و آن بسنده کرده و کدام اثر بر استناد و تحقیق مندی بیش تری مبتنی است و کدام اثر، ضمن دادن اطلاعات لازم، روح جستجوگری را در وجود دانشجویانی که مخاطب اثر هستند فربه تر می‌کند و...

ناقدان محترم در بالای متنشان مرقوم فرموده‌اند: «پاسخی به نقد...» که نمی‌دانم اشاره به کدام نقد دارد. آنچه من در شماره پیشین نوشته بودم «پاسخ به نقد» بود نه نقد. من اگر ضرورتی به نقد کتاب این عزیزان حس می‌کردم، حتماً متن مفصل تری تهیه و حق مطلب را در حدّ توان ادا می‌کردم. اینکه جای منتقد و پاسخگو یک باره در متن اخیر این دوستان عوض شده کمی عجیب می‌نماید.

خواهش بنده از خوانندگان فاضل و صاحب نظر این است که حتماً در هنگام مطالعه این یادداشت متن نقد پیشین

ناقدان گرامی و جوابیه بنده را با عنوان «پیش گامان شعر فارسی یا پیش گامان نظم فارسی؟!» پیش چشم داشته باشند تا اجمال موجود در سخن اسباب ابهام را فراهم نیاورد. بدون مراجعه به نقد و پاسخ‌های قبلی داوری دشوار خواهد بود.

ناقدان محترم در این شماره هم با تکرار ادعاهای گذشته مباحثی را مطرح کرده‌اند که بررسی کامل برخی از آن‌ها مستلزم نوشتن مقالات ویژه است. طبعاً مجال یک جوابیه پاسخگویی این مهم نیست. چنان که می‌دانیم، گاه درباره برخی از ابیات مورد گفتگو مقالاتی هم به قلم ارباب نظر نوشته شده است.

متأسفانه اعمّ اغلب نکته‌ها و خرده‌هایی که این عزیزان در یادداشت اخیر خویش بر کتاب پیش گامان شعر فارسی بر آن اصرار ورزیده‌اند، مربوط به تحقیقات تازه و نکات جدید این کتاب است؛ دیدگاه‌هایی که اگر تفسیر و معنای قاطعی را از یک بیت به دست ندهد، دست کم می‌تواند احتمالی معقول و البته تازه را برای تفسیر بیت فراروی دانشجویان قرار دهد.

از آن جا که پاسخ ندادن به نقد دوباره این بزرگواران شرط ادب نیست، به ناچار و اشاره وار تنها به نکات مهم تری می‌پردازم که ذهن ناقدان محترم را، به مقاومت در برابر دیدگاه‌های تازه واداشته و خبر از برخی نابه‌سامانی‌ها در روش نقد آنان می‌دهد. مادر مقام منتقد، گاهی توجه نداریم که نقد پسندیده و سودمند در جایی اتفاق می‌افتد که بتواند راه‌های جدیدی را فرارو قرار دهد و ما را با افق‌های باز تری در فهم متن آشنا کند؛ نه اینکه راه‌های تازه گشوده را، به اعتبار اینکه برای ما مأنوس نیست یا استادان قبلی آن را به قلم نیاورده‌اند، بر ما ببندد. سلاح نقد نباید علیه دیدگاه‌ها و احتمالات جدید و برای پافشاری بر دیدگاه‌های رایج و تأکید بر آنچه بدان انس خاطر داریم یا استادان تاکنون گفته‌اند به کار رود. دانشجویان رشته زبان و ادب فارسی حق دارند در گزیده‌های درسی در توضیح یک متن، با چند معنی آشنا شوند و فراتر از معانی قطعی و رایج، حتی به معانی احتمالی موجود در جهان متن هم بیندیشند.

اساساً بسیاری مواقع ما در متون کهن که هزارسال، کم یا بیش، قبل از ما و در دنیایی متفاوت با دنیای ما آفریده شده‌اند و دست تصحیف و... چه بسا آن‌ها را دچار دگرگونی‌هایی کرده، نمی‌توانیم معنایی قطعی و صددرد صد بیابیم. در این جا همین که بتوانیم احتمالات معقول و مستندی را عرضه کنیم، توانسته‌ایم

سنبل به معنی موی رخسار معشوق مذکر (ریش) است، بیتی از جهان‌ملک خاتون رادر توصیف خط سبز نورسته بر چهره شاهدان شاهد آورده‌اند؛ در حالی که بین ریش و خط معشوق تازه سال تازه روی تفاوت از زمین تا آسمان است؛ یکی در سنت ادبی مایه زشتی معشوق است و دیگری اوج زیبایی او به شمار می‌آید. جالب‌تر اینکه برای توجیه ادعا بر اساس روایتی مرحومه رابعه بنت کعب را به شاهدبازی متهم کرده‌اند. فارغ از اینکه نمی‌توان گناه رفتگان عالم خاک را بعد از هزار سال شست، می‌دانیم که شایعات و افسانه‌های فراوانی پیرامون این بانوی شاعره در تذکره‌ها و... شکل گرفته که بر بسیاری از آن‌ها اعتمادی نیست. ناقدان محترم اگر اندکی تحمل خود را در برابر خوانش‌های تازه بالا می‌بردند نیازی نداشتند در بیت مزبور کوبک نحس فلک، یعنی زحل را، نماد زیبایی چهره معشوق بدانند و سخن نوادرتباد را که برج سنبله را پایان دوره درخشش نسبی زحل دانسته که پس از آن تا آخر برج عقرب از درخشش آن کاسته می‌شود به گونه‌ای دیگر معنی کنند. هشدار شاعر به معشوق هم جز این نیست که بدانند روزی در پایان دوران زیبایی خود قرار خواهد گرفت و نباید به این زیبایی مغرور باشد.

* ناقدان محترم در ذیل «سپیدبرف برآمد به کوهسار سیاه...» در برابر احتمال ساده و روان و منسجم ما که بیت را توصیف ساده‌ای از زمستان دانسته‌ایم، جبهه گرفته‌اند و اصرار دارند این معنی را که دست کم یک احتمال بسیار مفهوم و معقول است، رد کنند و معتقدند که بیت وصف پیری شاعر است و با قرینه صارفه دانستن «سیاهی» که بخصوص در برابر فضای سپید زمستان برای کوه صفتی مأنوس است، کوهسار سیاه را استعاره از موی سیاه شاعر در جوانی دانسته‌اند. طبعاً اگر این مقاومت در برابر این معنی معقول و مبتنی بر حقیقت الفاظ ما که با خوانش‌های مجازی دیگر، از جمله نظر ناقدان محترم، هیچ منافاتی هم ندارد، وجود نداشت، برای بر کرسی نشاندن این دیدگاه به آوردن شواهدی که می‌توانند محل کلام و بحث باشند هم نیازی نبود. کسای مروز (دیوان، ص ۱۰۶) در این بیت «کوهسار خشینه» (کوهسار سیاه) را در همین معنی حقیقی، و نه معنی مجازی مورد نظر منتقدان ما، آورده است:

کوهسار خشینه را به بهار
که فرستد لباس حورالعین؟

وظیفه خود را به عنوان یک شارح و معلم متن ادا کنیم. اگر شیوه ما در فهم متن درست باشد، حتی اگر در نتیجه‌گیری دچار خطا شویم باز هم یک اجر از دو اجر وعده داده شده را نصیب خود ساخته‌ایم؛ چرا که به ما آموخته‌اند «للمصیب أجران و للمخطیء أجر واحد» کسی که با روش درست به پاسخ درست برسد دو پاداش دارد و کسی که روش صحیح را به کار بسته، اما در رسیدن به نتیجه درست با ناکامی روبه‌رو شده، دست کم یک اجر را، به واسطه کار بست شیوه درست و علمی، از آن خود ساخته است. اما کسانی که بدون شیوه درست و متین حتی به پاسخ درست هم، از راه تصادف، برسند معلوم نیست در اجتهاد علمی نصیب چندانی از اجر برده باشند.

بر این اساس، جمود بر معنایی که پیش از این استادان بزرگوار ما بیان کرده‌اند و به سگه شاه عباسی گزیده‌های ادبی تبدیل شده، و سعی بر انکار چندباره احتمالات و معانی معقول و تازه، آن هم در ضمن نقد و پاسخ‌های پی در پی، شیوه مناسبی در عالم نقد نیست.

پاسخ به برخی نکات

* تلاش ناقدان برای رد کردن دیدگاه مادر ذیل بیت «فروبارید ابر دیدگانم...» یکی از کوشش‌های این ناقدان محترم در برابر یک پیش‌نهاد جدید در فهم عبارت است. این خوانش به خلاف نظر این عزیزان، نه تنها برآشوبنده نحو عبارت نیست که با موازین لغوی نیز سازگار است. همان‌طور که در جوابیه قبلی گفتیم، این خوانش، دست کم، می‌تواند در کنار قرائتی که این دوستان بر آن اصرار دارند، قابل قبول باشد.

در این بیت، بر اساس خوانش ما، ابر دیدگان شاعر بر خورشید، یعنی معشوق زیبا که چون صنوبری خوش قامت است می‌گردد. کجای این معنی و ساخت ناپذیرفتنی و غریب و برآشوبنده نحو عبارت است؟! اگر اشکالی در این خوانش وجود داشته باشد، در قرائت ناقدان محترم نیز که مستلزم حذف بی‌قرینه است وجود دارد و بدیهی است که برای رفع اشکال «حذف بدون قرینه» نمی‌توان به قاعده «حذف مع القرینه» برخی اجزای جمله» استناد کرد!

* ناقدان محترم دیدگاه تازه ما را که با اجزای نجومی جمله (نجم، زحل، پنهان شدن) در انسجام تام است، در بیت «به روی نیکو تکیه مکن که تا یک چند...» نپذیرفته‌اند و برای اینکه ثابت کنند که

گویا ناقدان عزیز به این اصل مهم بلاغی هم توجه ندارند که همیشه معنای حقیقی بر معنای مجازی رجحان دارد و جز در موارد ضرور نباید به سراغ معنای مجازی رفت. بر این اساس در شرح یک متن نخست باید آن را بر اساس حقیقت الفاظ معنی کنیم و اگر حمل کلمات بر معنای حقیقی ممکن نبود، سپس بر اساس قرائن موجود در کلام باید به سراغ معنای مجازی برویم و البته جمع میان معنای حقیقی و مجازی بر اساس لایه‌ها و سطوح مختلف کلام نیز هیچ اشکالی ندارد.

* ناقدان گرامی در ذیل «در شد به چتر ماه سنان‌های آفتاب...» بر معنایی پای فشرده‌اند که علاوه بر بدیهیات علم نجوم با منطق عقلی نیز در تناقض آشکار است. ایشان با پذیرش تلویحی این تناقض و برای توجیه آن به «منطق خاص زبان شعر» استناد فرموده‌اند؛ در حالی که اینکه «زبان شعر لزوماً با جهان خارج ارتباط منطقی برقرار نمی‌کند» به معنی پذیرش تناقض آشکار در جهان و زبان شعر نیست. آنچه در زبان و جهان شعر می‌تواند اتفاق بیفتد «پارادکس» یا متناقض‌نماست نه تناقض آشکار که محال عقلی است؛ علاوه بر اینکه متناقض‌نما هم اغلب در شعر دوره‌های بعد اتفاق می‌افتد نه در شعر معطوف به جهان خارجی و حسی خراسانی. بدین‌گونه مشاهده می‌کنیم که ریشه این جدال ادبی باز هم به روش‌شناسی منتقدان گرامی بازمی‌گردد نه دانش ادبی آنان.

دوستان منتقد ما برای جانداختن این معنی به وضوح نامعقول و غیرمنطقی به شواهدی هم از انوری و خاقانی اشاره فرموده‌اند که اولی اساساً خارج از موضوع است (ربطی به تقابل ماه تمام با خورشید در هنگام صبح ندارد) و دومی با وجود نسخه‌بدل‌های موجود، ضبط قابل اعتمادی نیست. بنده در کتاب سر سخنان نغز خاقانی که امیدوارم به زودی منتشر شود، دلایل نابه‌سامانی این ضبط را توضیح داده‌ام و از جمله عرض کرده‌ام که «تیغ زران‌دو» اساساً از تعبیرات دارای سابقه در آثار خاقانی نیست. توجه بفرمایید که این دوستان، در حالی که این ضبط نابه‌سامان از بیت خاقانی استناد فرموده‌اند که سختگیرانه و با تأکید بر استفاده از «شواهد مبتنی بر پایه ضبط درست»، ما را به خاطر استفاده از یک بیت که در یک تصحیح و چاپ معتبر از خسرو و شیرین نظامی آمده، در دو شماره پی در پی، مورد نکوهش قرار داده‌اند؛ در حالی که استناد ما به بیت مزبور فقط

در زمینه ضبط یک اصطلاح موسیقی بوده، نه توضیح مفهوم بیت! این یک بام و دو هوایی مباحث هم، به گمان من، خبر از فقدان انسجام در روش‌شناسی ناقدان محترم می‌دهد.

* دوستان ناقد من در ذیل «بیت گل اندر بوستانان بشکفیده...» در برابر معنای معقولی که من به استناد شواهد متعدد عرض کرده بودم^۱، با استناد به حاشیه مصحح دیوان دقیقی معنای دیگری را برای باغ بربر ارائه فرموده بودند که اگرچه، همان‌گونه که در جوابیه قبلی عرض کرده‌ایم، فی‌نفسه پذیرفتنی می‌نماید، فاقد هرگونه استناد لغوی و شاهد است. طرفه اینکه همین عزیزان که به حاشیه بدون مستند مصحح دیوان دقیقی اتکا کرده و این‌گونه از آن دفاع می‌کنند، در نقد اخیرشان بر حاشیه مصحح دانشمند خسرو و شیرین نظامی در شرح واژه «زیرافکنده» به دلیل نداشتن مستند خرده گرفته‌اند!

البته ناقدان گرامی زحمت کشیده و در یادداشت اخیرشان یک شاهد جدید هم برای مستند ساختن ادعایشان افزوده‌اند که برای اثبات قاطع یک معنی لغوی کافی نیست. گمان نمی‌کنم هیچ فرهنگ‌نویسی تنها با اتکا به یک شاهد معنای قاطعی را برای یک مدخل در نظر بگیرد. از همه این‌ها گذشته گل بربر در شاهد مزبور:

ای روی تو از تازه گل بربر به
وز چین و خطا و خلخ و بربر به

به گمان حقیر به معنی نوعی گل، ظاهراً گل‌نار یا گل لاله یا گل سرخ، است که در این بیت از ویس و رامین (فخر گرگانی، ص ۳۲۶) هم آمده است:

رُخس را نام شد گل‌نار بربر
دو زلفش را لقب زنجیر دلبر

در مهذب الأسماء (زنجی سجزی، ج ۱، ص ۴۲) نیز در معنی البربران «گلنار» آمده است که می‌تواند مؤید همین معنی باشد؛ نیز مقایسه شود با گل لعل^۲ بربر در این بیت از مسعود سعد سلمان (دیوان، ج ۲، ص ۹۶۵):

چون قامت تو نیست سهی سرو خرامان
چون چهره تو نیست گل لعل به بربر

۱. خرده گرفته‌اند که همه شواهدی که من ذکر کرده‌ام «بربری» است، نه «بربر». یقیناً آشنایان با متون بی‌نیاز از ارائه شواهدی در این زمینه هستند. شواهدی که در کتاب ذکر کرده‌ام به واسطه گویایی بیش‌تر انتخاب شده بودند.
۲. لعل معرب «لال» به معنی سرخ است و «گل لعل» را در بیت مسعود سعد و موارد مشابه گل لاله یا گل سرخ می‌توان دانست.

نیز نک. فرهنگ نفیسی (ج ۱، ص ۵۶۰) که بربران را نام گیاهی دارویی دانسته است.

* ناقدان گرامی در ذیل «ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر...» خرده اشکالی را متوجه توضیح بنده در مورد اصطلاح زیرافکنده فرموده اند. طبعاً مستند من برای ذکر این اصطلاح، در کنار اصطلاحات مشابه، ذکر آن در متن معتبری مثل خسرو و شیرین بر اساس روایت یک تصحیح محل رجوع بوده است. اگر صورت درست کلمه در خسرو و شیرین «زیرافکن» است نه «زیرافکنده» طبعاً مصحح گرامی و دانشمند کتاب باید پاسخگوی خطای احتمالی باشند؛ نه بنده که بر اساس شیوه تحقیق تنها برای نشان دادن یک اصطلاح در کنار چند اصطلاح مشابه، به متن یاد شده اتکا کرده ام. طبعاً همه ضابطه های موجود در یک تصحیح مقبول ممکن است درست نباشد. چند سطر قبل هم دیدیم که ناقدان محترم به بیتی از خاقانی در چاپ مرحوم سجّادی ارجاع داده بودند که از نظر بنده ضابطه سامانی نداشت. * بنده در ذیل بیت «به لتام آمده زنبیل و لتی خورد پلنگ...» معنایی تازه و منسجم با فضای بیت و دارای پشتیبان در نسخ خطی به دست داده ام، اما منتقدان گرامی باز در برابر آن با قاطعیت ایستاده اند که شما چرا «پلنگ» را «به لنگ» خوانده اید؛ در حالی که لنگ، همان طور که در کتاب توضیح داده ایم، در زبان دیروز و امروز به معنی پا (حیوان و انسان) به کار می رود (نک. دهخدا، ذیل همین واژه) و این معنی مفهوم غریبی برای این واژه نیست؛ سپس فرموده اند که اگر این چنین بود شاعر می گفت: «لتی خورد به پای» یا «... به پاش». این عزیزان ظاهراً توجه ندارند که ما نمی توانیم برای شاعری که هزار سال قبل شعر می سروده تعیین تکلیف کنیم. با این روش شناسی منتقدانه ناقدان محترم باید زحمت بکشند و تکلیف معادل های لتام و لت خوردن و لته و... را هم برای مرحوم محمد و صیف و دیگر شاعران آن روزگار معلوم بفرمایند.

جالب تر اینکه ناقدان گرامی برخلاف موارد قبلی که منکر ارتباط منطقی زبان شعر با دنیای خارج بودند، در این جا گریبان ما را گرفته اند که مطابق خارجی این واقعه را حتماً در متون تاریخی نشان بدهیم و مستنداً ثابت کنیم که حتماً جناب رتبیل با ضربه گرز بر پایش، مثلاً، از زین سرنگون و کشته شده است! بدیهی است که جزئیات تاریخی همیشه به وضوح به ما منتقل نشده است و چنان که باستانی پاریزی (یعقوب لیث،

ص ۲۴۹) نوشته است: «کیفیت جنگ رتبیل و یعقوب درست روشن نیست و بسیار مرموز است و تفصیل زیادی هم از آن نداریم»، اما همین بیت محمد و صیف، می تواند به عنوان یک قرینه دست اول تاریخی مورد توجه مورخان قرار بگیرد؛ البته لازمه اش دست برداشتن از مقاومت در برابر دریافت های ممکن و معقول از عبارت است.

* منتقدان گرامی در ذیل «جهد و جد یعقوب باید همی...» با وجود مدارک و مستندات تاریخی ارائه شده و انسجام معنی با فضای کلی و تاریخی قصیده، اصرار دارند دیدگاه تحقیقی و تازه ما را در این باب نپذیرند. ما در کتابمان نشان داده ایم که یکی از فتوحات مهم یعقوب لیث در شهر باستانی ایاس در کرمان قدیم صورت گرفته بوده است، اما این گرامیان بر آن اند که همچنان بر دیدگاه مصحح مرحوم تاریخ سیستان پای بفشارند که این ایاس ایاس بن عبدالله نامی از مهران عرب بوده است؛ این در حالی است که خود مصحح بزرگوار تاریخ سیستان با آوردن قید «ظاهراً» هیچ اصراری، دست کم به اندازه مؤلفان پیش گامان نظم فارسی، بر این ادعا نداشته اند!

احتمال می دهم در هیچ متن تاریخی نامی از این جناب ایاس بن عبدالله نیامده و فقط یک بار در تاریخ سیستان اشاره ای مجمل به او شده است. طبعاً اگر چنین شخصیتی جایگاه ویژه ای در تشکیلات صفاریان داشت، باید ما بیش از این ها با او آشنا می بودیم. چگونه ممکن است محمد و صیف چنین شخصیت گم نامی را با چنین برجستگی در شعر خود بیاورد و حضور و عدم حضور او را در جدّه مایه ضعف و شکست صفاریان بشمارد؟!

گمان می کنم اگر این منتقدان عزیز معنی مورد نظر ما را، دست کم به عنوان یک احتمال معقول، می پذیرفتند، نه خودشان را با نقد نویسی های مکرر به زحمت می انداختند و نه ما را وادار به این تصدیح می فرمودند؛ گویا روش شناسی آنان این امر روشن را بر نمی تابیده است.

* سخن منتقدان عزیز در ذیل بیت «به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد...» هم خالی از تناقض در روش شناسی نیست. این دوستان که در یادداشت اخیرشان بر بنده خرده گرفته اند که چرا در ضبط یک اصطلاح موسیقی به یک تصحیح معتبر از استادان این روزگار استناد کرده ام، در این جا مرا تخطئه کرده اند

که چرا حدس صائب خودم را متکی به یک منبع درجه ۲ ننموده‌ام! * اوج ناشکیبایی ناقدان محترم در برابر یک خوانش جدید را در ذیل بیت «و گر تو را ملک هندوان بدیدی موی...» می‌توان مشاهده کرد. این دوستان بی‌آنکه پاسخگوی این سؤال روشن من باشند که «با این تفسیر پادشاه هندوان چرا باید بادیدن موی معشوق به سجده بیفتد و بت‌خانه‌هایش را ویران کند؟! آیا صرف اینکه هندی‌ها سیاه هستند دلیل کافی برای این اقدام را به دست می‌دهد؟!» باز هم بر ادعای پیشینشان اصرار ورزیده‌اند. توضیحات ناقدان در این جا هم متأسفانه تکراری است. من دلایل خودم را در مورد «رابطه هند و و عطر و عقل» در توضیح بیت حافظ پیش از این اجمالاً در وبلاگ ادبی خودم «فصل فاصله» (فرستۀ مورخ ۲۱ آبان ۱۳۹۲) نوشته‌ام و در این جا، اختصاراً آن را مکرر نمی‌کنم.

* دوستان من در ذیل بیت «اگر دیوانه ابر آمد چرا پس...» ادعا کرده‌اند که «برای توضیح شعر نیازی به جستجوی ماه‌آزای خارجی نیست»، و با این سخن تلویحاً پذیرفته‌اند که قرائنشان از بیت، مطابق خارجی تصویر شعر را بیان نمی‌کند. به گمان ما این سخن پذیرفتنی نیست و شارح یک بیت، مخصوصاً در بیتی که تصویری حسّی را ارائه می‌کند، باید بتواند توضیح بدهد که این اجزای تصویر با عینیت خارجی چه ربطی دارد و تفسیری که این کار ساده را نتواند انجام دهد تفسیری عقیم است. ما در شرح خودمان به سادگی و روانی این کار را انجام داده‌ایم.

* ناقدان محترم در ذیل «نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف...» مطالبی تکراری را در مورد ریشه ایرانی کلمه نبیذ ذکر کرده‌اند؛ در حالی که من نه در کتاب پیش گمان شعر فارسی و نه در جوابیه خودم اصل ایرانی این واژه را انکار نکرده‌ام. علی‌القاعده این تلاش بلیغ و خداپسندانه در بسط مباحث می‌باید در زمینه مواردی می‌بود که اختلاف نظر جدی وجود داشته باشد.

سخن واپسین

این‌ها نکاتی بود که عجالتاً در پاسخ به نقدنامه دوم این ناقدان گرامی در این مجال قابل عرض بود. طبعاً من در پی توضیح نکات مهم بودم. برخی مطالب جزئی‌تر، و البته در جای خود ارزشمند، هم در سخن این عزیزان بود که به گمانم پرداختن به همه آن‌ها در این فرصت کوتاه باعث پراکندگی مباحث می‌شد؛ و از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد. چنان‌که گفتیم، همین‌که

خوانندگان فاضل گزارش میراث پیشینه بحث را در شماره‌های قبل ملاحظه بفرمایند، برای داوری آنان کافی است و شاید همین مقدار تصدیق از جانب بنده هم برای این توضیحات ضرور نبود. چنان‌که ملاحظه شد، اکثر نقدهای ناقدان گرامی متوجه دیدگاه‌های تازه پیش گمان شعر فارسی است که دست کم آن‌ها را می‌توان به عنوان احتمالاتی معقول، در کنار تفاسیر متداول در گزیده‌های درسی پذیرفت. اشکال دیگر کار ناقدان محترم ما در روش شناسی آنان نهفته است که ما به موارد متعددی از آن اشاره کردیم. طبعاً با این روش شناسی نه می‌توان به فهم قابل قبول متون دشوار فارسی دست یافت و نه می‌توان نقد منسجمی انجام داد و شاید نتوان در تألیف یک گزیده درسی برای آموختن شیوه درست فهم متن به دانشجویان هم کاملاً موفق بود.

در یک نگاه کلی آنچه را ناقدان گرامی در «دوستان گفتند و...» آورده‌اند، فارغ از تکراری بودن بخش‌های متعدد و کم‌بهره بودن آن از انسجام نقد نخستین، بیش‌تر توضیح و تکمله‌ای بود بر نوشته قبلیشان. پیش نهاد می‌کنم این گرامیان این توضیحات و عرایض قبلی و فعلی بنده را، در صورت پذیرش، در ویرایش جدید و تجدید چاپ کتابشان لحاظ فرمایند.

گمان می‌کنم نیازی به بیان ندارد که، علی‌رغم ادعای موجود در عنوان یادداشت («دوستان گفتند و...») ما همه آنچه را دوستان در نقد پیشینشان فرموده بودند، یک‌سره خطا نپنداشته بودیم و آنچه پذیرفتنی بود را در پاسخ‌نامه قبلی پذیرفته‌ایم. امیدوار بودم دوستان نیز چنین می‌کردند.

منابع

- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۸۲). یعقوب لیث. تهران: علم.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۲). لغت‌نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۷۵). کسای مروز؛ زندگی، اندیشه و شعر او. تهران: علمی.
- فخرالدین اسعد گرگانی (۱۳۸۱). ویس و رامین. چاپ محمد روشن. تهران: صدای معاصر.
- محمودبن عمر قاضی زنجی سجزی (۱۳۶۴). مهذب الأسماء فی مرتب الحروف والأشیاء. چاپ محمدحسین مصطفوی. تهران: علمی و فرهنگی.
- مسعود سعد (۱۳۶۴). دیوان مسعود سعد. به تصحیح مهدی نوریان. اصفهان: کمال.
- ناظم الأطبّاء (۱۳۵۵). فرهنگ نفیسی. تهران: خیّام.